

وقتی آب سربالا می رود . . .

دکتر ناصر زرافشان

دو شنبه 20 اوت 2007, بوسیله ی [دیاکو](#)

در شماره 16 روزنامه هم میهن مصاحبه ای با آقای عباس میلانی زیر عنوان "روزگار سپری شده روشنفکران چپ" منتشر شده است که در آن بنا به توضیح مصاحبه کننده قرار بوده است درباره "روشنفکران چپ ادبی و دلائل تفوق طولانی آنها بر فضای فکری جامعه" بحث شود؛ اما اگر از چند فتوای کوتاه و بدون دلیل راجع به چند چهره ادبی بگذریم، آنچه در این مصاحبه مورد بحث قرار گرفته، بجای چپ ادبی ایران، جنبش چپ بطور کلی و در همه جهان و بخصوص جنبه های سیاسی و ایدئولوژیک آن است؛ و از کائوتسکی و لنین و گرامشی و مائو تسه تونگ و لین پیائو گرفته تا کامبخش و خلیل ملکی و آریان پور، از طبری و ترویج مارکسیسم و فروغی و تجدد فکری در ایران و "سیر حکمت در اروپا" گرفته تا مصدق و کودتای 28 مرداد و ماهیت این کودتا و جریان تشکیل حزب رستاخیز و ایدئولوژی آن و نو تاریخی گری و بی حافظگی تاریخی ایرانیان سخن رفته است که بدیهی است هیچ یک از این مباحث، بحث ادبی نیست، و هیچ یک از این چهره ها نیز چهره های ادبی و هنری نیستند. من تردید دارم که آقای میلانی نویسنده و هنرمند باشد، یعنی قریحه و خلاقیت ادبی و هنری داشته باشد؛ نیز تردید دارم که او صلاحیت نقد ادبی داشته باشد، اما یقین دارم کسی که در زمان واحد، خود را هم نظریه پرداز سیاسی و ایدئولوگ، و هم منتقد ادبی و هنری بداند، و هم در زمینه تفکر سیاسی و فلسفی و هم در زمینه خلق ادبی و هنری اظهار لحن کند، از هیچ یک از این دو چیزی نمی داند و شاید به همین دلیل هم وقتی مصاحبه کننده از او در مورد "روشنفکران ادبی یا نویسندگان روشنفکر" سؤال میکند، جواب این سؤال را نمی دهد و بجای آن، چون چننه اش در این زمینه خالی است، وارد عرصه سیاسی و ایدئولوژیک می شود. زیرا تحلیل ادبی و هنری، عرصه ای است خاص خود و جولان در این عرصه نیازمند آگاهی های تخصصی از موضوع و نقد و تحلیل بر اساس نظریه های ادبی و روشهای خاص این رشته است، و بدون نقد و تحلیل با چهار کلمه کلی گویی بی پایه و فتوا مانند از این قبیل که "نصف داستان های کوتاه هدایت را هیچ روزنامه ای چاپ نمی کرد، اینقدر که زبانش سست است، اینقدر که بافتش ضعیف است..." نمی توان پرونده کسی مثل هدایت یا علوی یا صمد بهرنگی را بست.

اما من در اینجا به اظهار نظر های «ادبی» آقای میلانی کاری ندارم و پاسخگویی در این زمینه را به کسانی وا میگذارم که حوزه تخصصی کار آنها مباحث ادبی است. بحث من در مقاله حاضر، از یک طرف بر سر اظهار نظر های «سیاسی-اجتماعی» و گاه «فلسفی» ایشان، و از طرف دیگر بر سر معرفی نامه آقای میلانی بقلم مصاحبه کننده است.

مصاحبه، با معرفی آقای میلانی بوسیله مصاحبه کننده شروع می شود. هدف از معرفی، در این موارد این است که از مصاحبه شونده شناختی به خواننده بدهند. اما یک زندگی 59 ساله که بستر شکل گیری میلانی فعلی است و تنها از خلال همین زندگی میتوان به منشاء و علل مواضع کنونی او پی برد، از سوی آقای مصاحبه کننده در سه سطر، یعنی با ذکر سه تاریخ خلاصه می شود: «عباس میلانی در 1327 متولد شده، در 15 سالگی به امریکا رفته، پس از اقامتی ده ساله در آن کشور در سن 25 سالگی به ایران بازگشته و در اواسط دهه 60 خورشیدی دوباره به امریکا رفته و اکنون مقیم امریکاست...» همین.

این شیوه چهره سازی های کاذب است. ابتدا بر روی زندگی گذشته و واقعیت زندگی کنونی فردی که قرار است «چهره» شود، سرپوش می گذارند و بعد با عناوین دهن پرکنی از قبیل «اندیشمند و تئوریسین شناخته شده» در مورد او، و تعارفاتی از قبیل «پر مخاطب، جریان ساز، سترگ، بسیار مهم و...» در مورد ترجمه های او، مخاطب جوان و خالی الذهن از راه رسیده را مرعوب می سازند، و به این ترتیب از فرد مورد نظر یک «اتوریت» فکری، یک مرجع می سازند تا بعداً بتوانند با این شیوه، افاضات او را نسنجیده و بدون نقد، بی آنکه فرصت سبک و سنگین کردنی وجود داشته باشد، به خواننده خالی الذهن حقه کنند. ما اطلاع نداریم این «تئوریسین شناخته شده» کدام «تئوری ها» را و در کدام زمینه ای ارائه کرده است، اما در سطور آتی بعنوان یک مترجم، یکی از ترجمه های او را – که بسیار هم در این مصاحبه از آن ستایش شده است- مورد بررسی قرار خواهیم داد.

اما پیش از پرداختن به ترجمه های آقای میلانی و نظرات ایشان، گمان می کنم داشتن اطلاعات مختصری پیرامون زندگی گذشته او – که در معرفی آقای مصاحبه کننده مسکوت مانده است- ضروری باشد تا بتوان از خلال آن سیر نامبرده را تا رسیدن به مواضع فعلی اش بهتر شناخت.

در تابستان سال 1355 گروه پرویز واعظ زاده (کادرهای سازمان انقلابی حزب توده) بوسیله فرد خود فروخته ای بنام سیروس نهانندی لو رفت و واعظ زاده و یاران او (خسرو صفائی، گرسیوز برومند، معصومه طوافچیان، مهوش جاسمی و ...) یا در جریان یورش ساواک به خانه های آنها و ضمن درگیری، یا پس از دستگیری در شکنجه گاههای ساواک به شهادت رسیدند. سازمان انقلابی در سال

1348 برخی از کادرهای خود را به رهبری پرویز واعظ زاده برای مبارزه علیه رژیم پهلوی به داخل ایران فرستاده بود. اما پیش از او همین سازمان سیروی نهانندی را روانه ایران کرده بود که او - به ادعای خودش - بعلت تفاوت دیدگاه با سازمان انقلابی، با این سازمان قطع رابطه کرده و گروهی را بنام "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" بوجود آورده بود. این که سیروس نهانندی از ابتدا این باصطلاح "سازمان رهائی بخش..." را زیر نظر ساواک براه انداخته بود یا دستگیری ادعایی او در سال 54 صحت داشته و او پس از این دستگیری تن به همکاری با ساواک داده بود کاملاً روشن نیست. اما بهر حال در تابستان 55 گروه واعظ زاده که سیروس نهانندی در آن نفوذ کرده و آنرا لو داده بود زیر ضرب قرار گرفت و اعضای آن کشته شدند. پس از آن، ساواک تعداد زیادی از جوانانی را هم که طی آن سالها در دام "سازمان رهائی بخش..." نهانندی افتاده یا بهر حال با او رابطه ای داشته یا بوسیله او شناسائی شده بودند، دستگیر کرد. عباس میلانی هم در میان این دستگیر شدگان بود. پس از آنکه معلوم شد سیروس نهانندی خود عامل ساواک بوده و ساواک در جریان همه چیز گروه او بوده است، برخی از این دستگیر شدگان در زندان بریدند و به همکاری با رژیم تن در دادند. عباس میلانی از آن جمله بود. او با ابراز ندامت و نوشتن تفرنامه ای که در مطبوعات سال 56 نیز درج شد، همانسال از زندان آزاد شد. دوست چهل ساله ام ناصر رحمانی نژاد، که هر کجا هست امیدوارم سلامت باشد، در آن ایام با عباس میلانی هم سلول بود و نقل میکرد که میلانی خود می گفت تصمیم دارد با ساواک همکاری کند و استدلال میکرد که گروه سیروس نهانندی ساخته ساواک بوده و آنها همه چیز را می دانند و به این ترتیب هیچ دلیلی برای خودداری از همکاری با آنان وجود ندارد. البته میلانی چون در سالهای 55 و 56 پیش بینی سرنگونی رژیم پهلوی را در آینده نزدیک نمیکرد، در این معامله مغبون شد و اگر میدانست چند صباحی دیگر مثل دیگران از زندان آزاد می شود، این باج را به رضا عطارپور (سرباز جوی ساواک معروف به حسین زاده) نمیداد. دوسال پس از آنکه او به این ترتیب از زندان بیرون آمد، رژیمی که او به آن سرسپرده و قول همکاری به آن داده بود، سرنگون شد. او همین دوسال پیش با تحمل خفتی سنگین تغییر جهت داده بود تا خود را با "باد" هم جهت سازد، اما اکنون "باد" دوباره تغییر جهت داده بود!

در همان سالهای آخر رژیم پهلوی هنگامی که به آذین فراخوان "جبهه دموکراتیک" خود را منتشر کرد، میلانی جزوه ای را با نام مستعار ----- پخش کرد که در آن به آذین و جبهه دموکراتیک پیشنهادی او زیر عنوان "دکان جدید حزب توده" حمله کرده بود. مناظره ای هم در "نقد آگاه" با نجف دریابندری داشت. سپس با سرنگونی رژیم پهلوی در آن روزهای آشفته اولیه به دانشگاه رفت و در دانشکده حقوق سرگرم کار شد که پس از مدتی از آنجا هم بدلیل سوابقش، عذر او را خواستند. به این ترتیب او که همه شانسهای خود را در داخل کشور تباه شده میدید، دوباره به امریکا رفت. در آنجا ابتدا

در یک مدرسه درجه سه در کالیفرنیا شمالی بنام کالج نوتردام به ایرانیان جامعه شناسی درس میداد. او از این کلاسها برای تخریب مارکس استفاده می کرد چون میدانست مستمعین او در آن کلاسها چیزی از مارکس نمی دانند. او تصمیم گرفته بود خیانت به آرمانهای سوسیالیستی و ضدیت با مارکسیسم را به پول نقد تبدیل کند و به این ترتیب خود را به عنوان یک "روشنفکر" ضد مارکسیست و ضد چپ، در معرض فروش قرار داد و برای قرب به قدرت تلاش بسیار کرد. امریکائی ها او را مناسب تشخیص دادند و به عنوان یکی از مدیران "پروژه دموکراسی ایران" منصوب و به گروهی از عوامل ایرانی و امریکائی ملحق شد که مستقیماً در این زمینه کار می کنند و پایگاه نئوکانها در انستیتوی هوور در استنفورد را در اختیار او قرار دادند. این انستیتوی هوور یکی از بازمانده های دوره تبلیغات هیستریک ضد کمونیستی است که در دوران جنگ سرد برای مبارزه با کمونیسم بوجود آمده و اکنون برای "دفاع از دموکراسی" کار می کند.

در همان روزهایی که در ماه پیش مصاحبه مورد بحث در روزنامه هم میهن منتشر شد، آقای عباس میلانی به اتفاق راب سبحانی و لادن ارچین در باهاماس با نئوکانهای امریکائی و اسرائیلی در زمینه تغییر رژیم در ایران جلسه داشتند. آقای امید کاشانی در تاریخ 6 ژوئن 2007 در سایت ایرانیان www.iranian.com گزارشی در این زمینه داشت.

ضمناً با وجود نکوهشی که آقای میلانی در متن مصاحبه خود از رابطه مراد و مریدی "آل احمد و اطرافیان او" میکند، از همین معرفی و مقدمه ای که مصاحبه کننده نوشته است کاملاً پیداست که این مصاحبه کننده خود "مرید" این تئوریسین نوظهور است. مصاحبه کننده در این گفتگو "...ذهن آکادمیک، نظام مند و دقیق عباس میلانی را درک کرده است..." و میگوید "توانائی میلانی در ارائه مولفه های تاریخ نگر، اشاره های مداوم و پر شمارش به مصادیق بحران روشنفکری در ایران «این باور را در او بوجود آورده است که او همواره به مسائل روشنفکران ایرانی پرداخته و اصلاً دغدغه اصلی اش همین است» و در ادامه مینویسد «از دیگر آثار مهم این مترجم و منتقد ایرانی باید به ترجمه مشهور و تاثیر گذارش از رمان بی بدیل میخائیل بولگاکف یعنی مرشد و مارگریتا اشاره کرد». در حاشیه این مصاحبه هم آقای بهروز افخمی زیر عنوان مهمان یادداشتی دارد سراسر تمجید از همین ترجمه که طی آن از این که "مترجم با ذوق و خیلی و سواسی و کمال طلبی مثل عباس میلانی آنرا به فارسی در آورده" ابراز مسرت میکند. ببینیم قضاوتهای این صاحب نظران روزنامه ای تا چه حد مستند و متکی به بررسی های جدی و واقعی است و خواننده تا چه حد میتواند به آنها اتکا کند. آقای عطاالله مهاجرانی در ویژه نامه تحلیل خبر شماره 1365 روزنامه اعتماد مورخ 23 فروردین 86 صفحه 27 مقاله ای دارد زیر عنوان "عیار ترجمه مرشد و مارگریتا" که خواندنی است. او مینویسد سالها پیش دکتر شرف الدین خراسانی به من گفت هنگام خواندن کتابهایی که از زبان دیگری ترجمه

شده است "هرجا را که نفهمیدی، با مداد کنار صفحه علامت بگذار. شاید نویسنده نفهمیده باشد! شاید هم مترجم، شاید هم خودت!"... در این مقاله می خواهم نقدي و نگاهی داشته باشم به ترجمه رمان شگفت انگیز "مرشد و مارگریتا" ... وقتی کتاب مرشد و مارگریتا را میخواندم این داوری را داشتم که مترجم به شایستگی از پس معنی و لفظ برآمده است. اما جابجا در متن فارسی با ابهام و علامت سوال روبرو میشدم. کنار هر عبارت یا واژه ای که برایم مبهم و تردید آمیز بود، با مداد خط کشیدم، علامت سوال و تعجب گذاشتم. در تعطیلات نوروزی امسال متن انگلیسی مرشد و مارگریتا را خواندم. البته نسخه انتشارات پنگوئن. همه آن ابهام ها زوده شد! مثل توده مه محو شد... همان وقت که ترجمه فارسی کتاب را میخواندم، در مواردی که با ابهام مواجه میشدم، احساس میکردم که بایستی مطلب به شکل دیگری باشد. با خودم میگفتم یعنی بولگاکف اشتباه کرده است؟ چطور ممکن است نویسنده ای که رمانش را بارها بازنویسی میکند، و برای هر واژه آن می اندیشد، اشتباه کرده باشد؟ آیا مترجم شتابزده ترجمه کرده است؟ متن انگلیسی که ترجمه براساس آن صورت گرفته در اختیارم نبود. اما کنار برخی صفحات به توصیه دکتر شرف علامت زده بودم... مثلا "وقتی کلمات را ادا میکرد زبانش به ندرت تکان میخورد" (ص 17) برایم کاملا نامفهوم بود. "پیلطس با یکی از لب هایش خندید" (ص 21). هر کاری کردم مثل پیلطس با یک لب بخندم نشد! "پوزبند براق شیری به زره اش آویخته بود" (ص 31). پوزبند شیر آویخته بود؟ نمی توانستم تصویر روشنی از این عبارت درک کنم... تازگی که متن انگلیسی مرشد و مارگریتا را میخواندم تمام آن نکته ها که در متن فارسی با آنها مواجه شده بودم برطرف شد. متن ترجمه را با نسخه انگلیسی مقابله کردم. دریغ خوردم. رمانی که مثل مینیاتور دقیق و مثل قالی ابریشم ریزبافت است و به تعبیر صادق هدایت یک معماری با شکوه موسیقایی است که یک نت اشتباه میتواند انسجام آنرا به هم بزند، بدلیل شتابزدگی مترجم چه آسیب های جدی خورده است... امیدوارم این نقد موجب شود تا ناشر کتاب را به دست ویراستار شایسته ای بسپارد تا در چاپ های آینده این کاستی های ویرانگر برطرف شود... مواردی که میخوام اشاره کنم هیچ یک در ساحت بحث اصالت معنی یا لفظ نمی گنجد. سخن برسر شتابزدگی است که مثل مصیبت بر سر کتاب نازل شده است. مینیاتور درخشانی را تصور کنید که در موارد متعددی روی آن لکه های جوهر افتاده و نشسته کرده است...

آنگاه دکتر مهاجرانی به ذکر مورد به مورد لغزش های ابتدایی در ترجمه کتاب میپردازد. مثلا آنجا که "لب هایش به ندرت تکان می خورد" ترجمه شده است "زبانش به ندرت تکان می خورد" یا آنجا که "پیلطس با یک گونه اش خندید و دندانهای زردش را نشان داد" ترجمه شده است "پیلطس با یکی از لب هایش خندید، در حالیکه دندانهای زرد خود را بیرون می انداخت" یا Fountain به معنای فواره با Mountain به معنای کوهستان اشتباه گرفته شده و در ترجمه به جای فواره، کوهستان آمده است، یا

سر طلائی یا نقره ای شیر که به عنوان نشان افتخار به لباس جوانی آویخته بوده است، پوزبند شیر ترجمه شده است و بسیاری موارد دیگر در همین سطح. مهاجرانی در پایان اینطور نتیجه گیری میکند: "به گمانم مرشد و مارگریتا این ظرفیت را دارد که مترجم شکیبیا و دقیقی آنرا از زبان روسی ترجمه کند، تا این رمان اینگونه غبار آلود بدست خواننده مشتاق ایرانی نرسد، یا دست کم نشر نو کتاب را برای چاپ مجدد، به دست ویراستار اهلی بسپارد."

و این تازه در شرایطی است که هوشنگ گلشیری بنا به اظهار خود او در زمان حیاتش، برای اصلاح متن فارسی این ترجمه، معادل وقتی را که برای ترجمه کامل یک کتاب لازم است، صرف و این ترجمه را ویرایش کرده است. منتها چون گلشیری امکان مقابله متن فارسی با متن انگلیسی را نداشته است، ترجمه فارسی در نهایت بصورتی در آمده است که دکتر مهاجرانی توضیح میدهد.

کسی که پس از ده سال زندگی در امریکا هنوز Lip را زبان ترجمه میکند و Fountain را کوهستان، میخواهد پنبه صادق هدایت و علوی و شاملو و آل احمد و طبری و گرامشی و لنین و مائوتسه تونگ را یکجا و طی یک مصاحبه روزنامه ای بزند، و مصاحبه کننده و حاشیه نویس این مصاحبه هم اصرار دارند از چنین کسی "اندیشمند و تئوریسین جریان ساز" بتراشند. آب که سربالا برود...

جا دارد هم آقای مصاحبه کننده و هم آقای بهروز افخمی که در حاشیه این مصاحبه درباره ترجمه مرشد و مارگریتا سر قلم رفته و از "مترجم با ذوق و خیلی وسواسی و کمال طلبی مثل عباس میلانی" سخن میگویند، نگاهی هم به متن اصلی کتاب یا دست کم به مقاله آقای مهاجرانی بیندازند.

اما نظرات آقای میلانی در این مصاحبه

اولین محور گفتگوی آقای میلانی بحث روشنفکری و روشنفکران است. او از یک نوع روشنفکری بی خیال و من درآوردی صحبت میکند که هیچگونه تعارضی با قدرت ندارد و به شکل مضحکی هم آنرا مفهوم انگلیسی و فرانسوی روشنفکری معرفی میکند و در برابر مفهوم دیگری از روشنفکری قرارش میدهد که به نظر او روسی است و به لحاظ نفوذ روسیه قرن نوزدهم در ایران جا افتاده است و در مقام تخطئه این مفهوم روسی روشنفکری توضیح میدهد که "بنا به این مفهوم، روشنفکر کسی است که سلوک خاصی دارد، با قدرت همواره در تعارض است، تمام زندگیش در خدمت باصطلاح خلق است، نیش فقر را میبذیرد، می طلبد، از صحبت میهمان گریزان است، از خنده و لذت پرهیز میکند، لباس خاصی می پوشد، سلوک خاصی دارد و ...". و لابد روشنفکر مورد نظر آقای میلانی کسی است که از این معایب مبرا باشد. آیا واقعا برخورد مدعی با مسئله روشنفکری و روشنفکران همین اظهارات آبکی و عامیانه و حدود اطلاعات و آگاهی او از موضوع همین هاست؟ آیا این مسئله در تاریخ بشر فقط از

قرن نوزدهم و از روسیه و انگلیس و فرانسه آغاز شده است؟ آیا سلوک افراد در زندگی، تعارض یا عدم تعارض آنها با قدرت حاکم و چگونگی خوردن و پوشیدن و مصرف کردن آنها به انتخاب و پسند خود آنهاست؟ یعنی مثلاً کسی که اکنون بد میخورد و بد میپوشد، اتوبوس سوار میشود و در نازی آباد زندگی میکند، اگر خود تغییر عقیده و ذائقه بدهد، میتواند بجای آن در زعفرانیه زندگی کند، شیک بپوشد و بجای اتوبوس، اتومبیل های چند ده میلیونی سوار شود؟ درست است که در پایتخت جهانی سرمایه مالی و در تفکر نولیبرالی مفاهیم جامعه شناسی مسخ و تحریف میشوند، اما یعنی تا این حد؟

خیر آقای میلانی، اهل اندیشه و آگاهی در طول تاریخ همیشه ناگزیر بوده اند یا خدمتگزار حقیقت باشند یا خدمتگزار قدرت، جمع بین این دو ممکن نبوده است و چون آگاهی که خصلت روشنفکر است با حقیقت ارتباط ذاتی دارد، روشنفکر به حکم سرشت خود با قدرت معارضه دارد. در سرتاسر تاریخ جوامع طبقاتی، صاحبان قدرت و ثروت، با زور و با خون از ثروت و قدرت خود در برابر هواداران حق و عدالت محافظت کرده اند و موضوع منحصر به قرن نوزدهم و روسیه و انگلیس و فرانسه هم نیست. نیازی به ورود این الگو از روسیه قرن نوزدهم نبوده است زیرا ما خود در این زمینه پیشینه هزاران ساله داریم. البته برای کسی که از 15 سالگی زادبوم خود را ترک کرده باشد طبیعی است چندان اطلاعی از وجود این سنت در تاریخ و فرهنگ میهن خود نداشته باشد و نداند که بسیار پیش از قرن نوزدهم روسیه و فرانسه در وطن خود او بیهقی و ناصر خسرو و ابن سینا و حافظ و عین القضات و ملاصدرا و ... و صدها اندیشمند دیگر که روشنفکران زمانه خود بودند، درگیر همین دغدغه بوده و از یکسو همه عمر از این شهر به آن شهر آوارگی میکشیدند و از سوی دیگر عمال دستگاه قدرت که فتوای قتل آنان را در دست داشتند، در پی آنان روان بودند. این مولوی است که از اعماق تاریخ وطن تو فریاد می کشد

هرکه او بیدارتر پر درد تر هرکه او آگاه تر رخ زردتر

و این صدای گرم و دردمند ناصر خسرو است از خلال قرون که :

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه است مر جهل و بد گوهری را؟

به نظم اندر آری دروغ و طمع را؟ دروغ است سرمایه مر کافری را

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را

و این غزالی است که می غرد: "مگس بر نجاست آدمی نکوتر که عالم بر درگاه سلطان."

شما که مدعی هستید روشنفکران ایران تا دهه پیش غرب زده بوده اند و باید فکرشان ایرانی شود، بیایید این تضاد، این درد کهنه تاریخ خود را بشکافید و تجزیه و تحلیل کنید. نکنند در مکتب دوستان امریکائی، فکر خود را ایرانی میکنید؟ شما که معتقدید هرکس جانب خلق و خواسته ها و منافع آنان را بگیرد، زیر تاثیر طرز تلقی روسی از روشنفکری است، بفرمائید آیا مزدک و مزدکیان، به آفرید و ماهانیان، المقنع و سپیدجامگان، بابک و خرمدینان، اسماعیلیه و صدها چهره و جنبش تاریخی دیگر ایران با همین گرایش هم زیر تاثیر نگرش روسی روشنفکری بوده اند؟ در همین دیروز مشروطه آیا سید جمال الدین اسدآبادی، میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، طالبوف، دهخدا، میرزا زین العابدین مراغه ای و صور اسرافیل هم بلشویک بودند؟ شما چون در ایران و فرهنگ و تاریخ و اعتقادات آن ریشه جدي ندارید خواسته اید مسئله روشنفکران را هم از الگوی روسی یا انگلیسی و فرانسوی آن حل کنید. برای کسی که از پانزده سالگی ایران را ترک کرده و درست در آغاز آن دورانی که باید تاریخ و فرهنگ خود را بشناسد و در آن ریشه بدواند، در آنسوی اقیانوس اطلس یعنی درجائی تحت آموزش قرار و شکل گرفته است که هیچ ریشه و سنت تاریخی جدي ندارد و در سالهای بعدی هم چند صباحی که در ایران بوده، از پیروان خرده پای جریانهائی بوده که نه دغدغه پرداختن به این مسائل را داشتند و نه فرصت آنرا، این غفلت و بیگانگی طبیعی است. اما اینکه چنین کسی امروز بخواهد به ما درس ایرانشناسی و ایرانی کردن فکرمان را بدهد جاي بحث دارد. از طرف دیگر هم دنیا با انگلیس و فرانسه شروع نشده و این سرزمین و مردم آن هم در تمام تاریخ طولانی خود، خارج از تاریخ و جهان زندگی نکرده اند. شما می خواهید با یک برخورد عامیانه و سطحی با موضوع، محدوده زمانی و مکانی مسئله را به یک دوره کوتاه چند دهه ای از تاریخ معاصر محدود کنید تا آنچه را مورد نظر خودتان است از این بحث استخراج کنید. می خواهید نتیجه گیری کنید که موضوع محدود به قرن نوزدهم روسیه می شود و این فقط روشنفکران چپ بوده اند که چنین سلوکی داشته اند و اکنون هم دوران آنها به سر رسیده است. اما نه، این حکایتی است دیرینه به قدمت تاریخ و محصول ابداعی روسیه قرن نوزدهم یا مختص روشنفکران چپ نیست. نه رابطه مجیزگویان و توجیه تراشان با قدرت نامشروع جباران تاریخ پدیده تازه ای است و نه تعارض روشنفکران و اندیشمندان مستقل و آزاده با این قدرت ها تازگی دارد، و این هردو، در طول تاریخ پر رنج و مصیبت بار همین سرزمین هم پیشینه ای دراز دارد. زیرا بخش اعظم تاریخ این کشور زیر سیطره حکومتیهای مستبد و مردم گز طی شده است و از اینرو برای اهل معرفت و تفکر همیشه این مسئله مطرح بوده است که در کدام جانب بایستند. در کشوری که بخش بزرگی از تاریخ مردم آن را جنبش های مزدکی، شعوبیه، کودکیان، سیاه جامگان، سرداران، سپیدجامگان، ماهانیان، خرمدینان، اسماعیلیان، باطنیان، قرمطیان و ... امثال آنها تشکیل میدهد و در همین دیروز تاریخ آن در جنبش مشروطه با خیل عظیمی از روشنفکران روبرو هستید که همه با قدرت حاکم درگیر بوده اند، نمی توان مفهومی را که شما از روشنفکر دارید جا

انداخت. پس آنچه را که در تاریخ معاصر ایران از جنبش چپ دیده اید، به این یا آن کشور نسبت ندهید. چندان تعجبی ندارد که شما ندانید این قضیه چه ریشه عمیقی در تاریخ و فرهنگ و اعتقادات مردم این کشور دارد، اما بدانید آن تصویری که شما از روشنفکر دارید و ابداع نوع امریکائی نگرش نولیبرالی است، با بستر فرهنگی این سرزمین بیگانه تر از آن است که گمان می کنید. عمده فکری که در استخدام و مجذوب نظام سرمایه داری مالی هستند، روشنفکر نیستند.

وانگهی در این تعارض دوجانبه، این بیشتر قدرت است که مزاحم و معارض روشنفکران میشود، نه بعکس. زیرا قدرت، خواهان بقاء خویش است و در این راستا عمل می کند، و از این رو نقش فعال از او است. قدرت، که در جامعه طبقاتی بر منافع اقلیت مبتنی و نامشروع است، ذاتا و بطور کلی با حقیقت و با آگاهی تعارض دارد. در این تعارض، که تا این حد برای آقای میلانی نا آشنا و مایه تمسخر است، حتی اگر روشنفکران هم با قدرت معارضه ای نداشته باشند، قدرت با روشنفکران و با آگاهی سر ستیزه دارد، زیرا آگاهی ذاتا یک نیروی رهائی بخش و از اینرو برای قدرتهای نامشروع خطر آفرین است.

از ایران و تاریخ آن بگذریم. بگوئید تا ما هم بدانیم این روشنفکر اخته و بی خیال و لذت طلبی که شما او را به فرانسه نسبت می دهید را در کجای تاریخ و فرهنگ فرانسه کشف کرده اید؟ آیا نظریه پردازان انقلاب فرانسه مانند روسو، ولتر، منتسکیو که اساس سلطنت استبدادی و قدرت فئودالی و کلیسا را به معارضه خواندند و آنرا ویران کردند از معارضه با قدرت پرهیز داشتند یا دانتون و روبسپیر و سن ژوست و مارا از جنسی بوده اند که شما توصیف می کنید؟ آیا امیل زولا و قضیه دریفوس نبود که تمامی جامعه فرانسه و دنیای سیاسی فرانسویان را به التهاب و حرکت در آورد و آنرا دویاره کرد؟ و در همین دوره ما آیا سارتر نماینده روشنفکری فرانسه نبود که می گفت اگر در افریقا کسی انگشت در بینی خود کند، همه بشریت در قبال آن مسئولند؟ از امثال رژی دبره و "روشنفکران فرانسه مدرن" او و نسل 1968 و از امثال پیر بوردیو و گروهها و محافل روشنفکری کنونی آن مانند "رزون داژیر" گفتگویی نمی کنیم تا بحث به درازا نکشد.

در روشنفکری فرانسه و انگلیس که مصداقی از آنچه آقای میلانی "مفهوم انگلیسی یا فرانسوی از روشنفکر" می نامد نمی یابیم. به سراغ روشنفکران امریکائی برویم، شاید او این تعبیر را در آنجا یافته باشد. نام چامسکی و ادوارد سعید دو نمونه از روشنفکران معاصر امریکائی هستند. اتفاقا سعید کتابی دارد بنام "نشانه های روشنفکران" که به فارسی هم ترجمه و منتشر شده است. او در این کتاب می گوید موکلان اصلی روشنفکر توده مردم هستند اما "جهان امروز بیش از همیشه انباشته از حرفه ای ها، کارشناسان، مشاوران و در یک کلمه عمده فکری است که نقش اصلی شان خدمت به قدرت

است و از این راه سود زیادی هم عایدشان می‌شود." اما بین این عمله فکری - یعنی آنانکه سر سپرده شبکه بی نهایت نیرومند مراجع قدرت اجتماعی، رسانه های گروهی، دولت-شرکت ها و امثال آن هستند که راههای رسیدن به هر نوع دگرگونی را بسته اند- با روشنفکران تفاوت هست. ادوارد سعید فشارهایی را که از سوی مراجع قدرت به روشنفکران وارد می‌شود، تشریح میکند و میگوید: "به عقیده من وظیفه اصلی روشنفکر در این شرایط دست یافتن به استقلال نسبی برای رهائی از این فشارهاست. از اینرو، توصیف من از روشنفکر موجودی است تبعیدی، حاشیه نشین، ذوق ورز و پدید آورنده زبانی که میکوشد حقیقت را در برابر قدرت بیان کند". این روش بقول سعید "نه دوستان بلند پایه ای نصیب آنها خواهد کرد و نه افتخارات رسمی برایشان به ارمغان خواهد آورد... اما همیشه و در همه حال بهتر از کنار آمدن دسته جمعی با وضع موجود است". توصیفی را که این متفکر امریکائی در اینجا از روشنفکر بدست می‌دهد، با توصیفی که آقای میلانی در مقام تخطئه از روشنفکر چپ ایران میکند و خود آنرا "روسی" میداند مقایسه کنید تا از این طریق هم عیاری برای ارزیابی نظرات ایشان بدست آورید.

آگاهی، صفت روشنفکر و شرط لازم روشنفکری است، اما کافی نیست. از اینرو هر فیلسوف، جامعه شناس، صاحب نظریه سیاسی یا اقتصاددانی خود بخود روشنفکر نیست. رسالت و عملکرد روشنفکری یک رسالت و عملکرد اجتماعی است و مستلزم موضع اجتماعی هماهنگ با آگاهی های مورد بحث و تلاش در جهت اعمال آن نگرش آگاهانه تر و آزاداندیشانه تر، در نظام مناسبات اجتماعی جاری است. روشنفکر منادی و تصویر گر دنیای آینده و بنابراین تحول خواه و به ناگزیر، رو در روی قدرت مستقر است. این نقش و عملکرد اجتماعی روشنفکر تنها در ارتباط با آن طبقات و نیروهای اجتماعی معنی می‌یابد که دارای رسالت تاریخی باشند. "هیچ طبقه ای در تاریخ به سلطه اجتماعی نرسیده است، بدون آنکه در بطن خود سرکردگان فکری و نمایندگان پیشاهنگی را یافته باشد که قادر باشند جنبش اجتماعی آن طبقه را سازماندهی و آنرا رهبری کنند" و نفي این تعهد و نقش اجتماعی روشنفکران، دقیقا در جهت لوٹ و بیرنگ کردن همین رابطه تاریخی روشنفکران با توده مردم و انصراف آنان از نقش اجتماعی شان است.

ویژگی بارز و متمایز کننده روشنفکران وابسته به توده مردم هم این است که در آمیختن با زندگی این مردم و فعالیت برای سازماندهی به مبارزات آنان، بشکلی اجتناب ناپذیر و جدا نشدنی آنان را با توده زحمتکشی که از منافع آنان دفاع می‌کنند، نزدیک و یکی میکند. در نتیجه این نزدیکی و آنچه انسان در زندگی این مردم می‌بیند، بسیاری از "جاذبه هائی" که امثال مدعی یک عمر در تقلای رسیدن به آنها هستند، از جاذبه می‌افتد و بی اعتبار می‌شود. تاکسی عملا در این شرایط قرار نگرفته باشد، این موضوع را درک نمی‌کند. از طرفی آنان نیرو و توانائی های خود را هم از همین رابطه نزدیک و

وحدت خویش با توده مردم بدست می آورند. روشنفکری که صمیمانه و به دور از فرصت طلبی به مردم و سرنوشت آنها سر سپرده باشد، از خود میگذرد، بقول میلانی "زندگی اش در خدمت خلق قرار میگیرد، نیش فقر را می پذیرد، لباس خاصی می پوشد، سلوک خاصی دارد..." و بالاتر از همه اینهایی که او برشمرده، جان خود را در این راه میدهد. مصداق های آنرا آقای میلانی فراوان به یاد دارد. یکی عباس میلانی میشود یکی هم سعید سلطانپور و خسرو گلسخی.

جام می و خون دل هریک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

این، قصه ای است کهن؛ اما آقای میلانی در نقطه ای از زندگی قرار نگرفته است که قادر به درک این قصه باشد. غالباً آنچه را درک نمیکنیم، تخطئه میکنیم. کاملاً طبیعی است کسانی که به خدمت و استخدام "قدرت" در می آیند، اعتقادی به توده مردم و ظرفیت های آن نداشته باشند. اما در روشنفکرانی هم که به مردم و سرنوشت آنها سرسپرده اند، از این رهگذر بصیرت نظری عمیق و سرسختی و شجاعت ویژه ای پدید می آید که امثال مدعی نه از آن بهره ای دارند و نه اصلاً آنرا می شناسند.

منطق نولیبرالی چنان عمیق در ذهن مدعی خانه کرده است که او حتی مقوله ای بنام خدمت و خیانت روشنفکران در مفهوم سیاسی و اجتماعی آنرا هم نمی شناسد و میگوید: "خیانت را باید ببرند در دادگاه قضاوت کنند" یعنی او فقط خیانتی را که در قوانین تعریف شده و مراجع قضائی (یعنی نظام حاکم) آنرا خیانت می نامد و در دادگاههای آن محاکمه شود، خیانت میداند (از همان نوع خیانتهایی که سقراط، برونو، عین القضات، سهروردی و ... مرتکب شده اند). اما جز آنچه در مجموعه قوانین و با معیارهای نظام حاکم تعریف شده است، و جز همین مرجع (حاکمیت) کسی صلاحیت تشخیص خدمت و خیانت را ندارد. لابد خدمت هم آن است که ببرند در تلویزیون از آن تجلیل کنند! در این تفکر داروغه و عسس جای متفکرین و خرد جمعی جامعه را میگیرند.

مدعی در قسمت دیگری از مصاحبه خود، به همه نویسندگان، روشنفکران، و کوشندگان اجتماعی و سیاسی پس از مشروطیت ایران و حتی بسیاری از چهره های غیر ایرانی چپ نمره داده همه آنها را مردود کرده است. میگوید "صادق هدایت را" اگر روشنفکری چپ هدایت نکرده بود، نصف داستانهای کوتاهش را هیچ روزنامه ای چاپ نمیکرد، اینقدر که زبانش سست است، اینقدر که بافتش ضعیف است، کافی است به مجموعه آثارش مراجعه کنید..." شاملو را بی جهت چپ بزرگ کرده است، گو اینکه در بخش دیگری از این مصاحبه، آقای مصاحبه کننده کشف میکند که او اصلاً چپ

نبوده است. آریان پور "یکی از زیرنویسهای تاریخ روشنفکری ایران است... آل احمد کم فضل و پر مدعا است و یک سنت کم خوان و پر گو را رواج داده... صمد بهرنگی، به رغم بضاعت اندک کارهای ادبی اش، و به رغم بضاعت اندک کارهای فکری اش، بی جهت روشنفکر طراز اول شناخته شده،... طبری جریان نقدي را با آثارش که ترجمه دست چندم مارکسیسم مرده روسی بوده در ایران براه انداخته... بزرگ علوی داستانهایش بد و کج و بی مایه هستند... سعید سلطانپور هم کارهای فکری اش بضاعت بسیار اندکی دارند که از لحاظ ساده انگاری شگفت انگیز است و..." و در مقابل صدیقی و فروزانفر و جعفر شهری را روشنفکرانی میدانند که آنطور که باید مورد استقبال قرار نگرفته اند.

این درست است که آقای میلانی در زمینه شعر و ادبیات داستانی صلاحیتی ندارد تا کسی اظهار نظر او را جدی تلقی کند؛ این نیز درست است که اینگونه فتواهای چند کلمه ای بدون نقد و تحلیل حتی اگر از ناحیه کسی هم صادر شود که اهل شعر و ادبیات باشد قابل اعتنا نیست، زیرا حاوی چیزی جز یک اظهار نظر شخصی نیست تا قابل بررسی و جوابگویی باشد؛ این نیز درست است که وقتی همه این ملاحظات را هم نادیده بگیریم نمی توان در یک فرصت کوتاه چند صفحه ای حتی راجع به یکی از این چهره ها هم بحثی کرد که در آن حق مطلب ادا شده باشد. اما با همه این ملاحظات، سکوت در برابر این گنده گویی های تو خالی هم روا نیست، زیرا جوانان ساده دل و خالی الذهنی وجود دارند که ممکن است مرعوب این ژست های فاضل مآبانه شوند و فریب اینگونه افاضات را بخورند.

گفتیم بحث در مورد هیچ یک از این چهره ها بحثی یکی دو صفحه ای نیست و مجال بسیار گسترده تر میخواهد. بعنوان مثال بحث درباره هدایت بعنوان بزرگترین داستان نویس دوره تجدد ادبی در ایران نزدیک به پنجاه سال است ادامه دارد و باز هم دنبال خواهد شد. داورى در مورد کار چهره های اجتماعی مانند هدایت و شاملو و...، حتی برای اهل این وادی، کاری فردی نیست، کاری لحظه ای و فوری هم نیست. در طول زمان افراد بسیاری آثار چنین کسانی را از نظرگاههای گوناگون بررسی و نقد و پیرامون آنها اظهار نظر های متفاوت می کنند، تا سرانجام پس از یک دوره نسبتاً طولانی، جامعه و مردم در کلیت و تمامیت خود، جایگاه معینی به این چهره ها میدهد. به این ترتیب به مرور کسانی جا می افتند، اثر گذار و ماندگار میشوند و کسانی هم بتدریج محو و فراموش می شوند. شکل بروز داورى جامعه و تاریخ، داورى خردجمعی یک جامعه در مورد شخصیت های تاریخی و اجتماعی اینگونه است. فرد خاصی به داورى گمارده نشده است و داور نهائی جامعه و تاریخ است. اما آن اظهار نظرهای فردی هم که در بطن این فرایند قابل طرح و اعتنا است، اظهار نظرهایی است که بر نقد و تحلیل و بحث استدلالی متکی باشد. اینگونه افاضات کوتاه و فتوا مانند، باد هوا است و جز تسکین لحظه ای و موقت گوینده آنها، اثر دیگری ندارد.

مدعی هنوز این را نمی‌داند که ادبیات و هنر، خلاقیت ادبی و هنری و قریحه ویژه این کار را می‌خواهد و این مقوله ای است غیر از سستی و استحکام زبان و قوت و ضعف بافت و دیگر نکات اکتسابی و فنی. هدایت اگر هدایت شده است آن قدرت خلاقیت ادبی و هنری را داشته است. یکی از ضروری ترین عناصر این توانایی خلق هنری، آن روح و ذهن حساس ویژه ای است که جهان پیرامون خود و رویدادهای آن را بگونه ای ببیند و به گونه ای از آن متأثر شود که دیگران نمی‌بینند و متأثر نمی‌شوند. در دنیای روحی و ذهنی شاعر و هنرمند، باید آن بی‌قراری و دردی وجود داشته باشد که او را به فغان آورد. برای خلق ادبی، روحی نازنین و جانی پاک از آن گونه ای که هدایت داشت لازم است. آدم بی‌درد و ناپاک نمی‌تواند به این کیفیت و این توانایی برسد. ایکاش این منتقد همه فن حریف که همزمان در ایدئولوژی و سیاست و ادبیات و هنر و جامعه‌شناسی و اقتصاد و فلسفه و ... اظهار نظرهای شبه فاضلانه میکند، به جای این همه توانسته بود یک قصه کوتاه، فقط یکی مانند هدایت بنویسد که در ترازوی داوری و استقبال جامعه ادبی همسنگ همان قصه‌های سست و ضعیف هدایت باشد و آنوقت درباره هدایت اظهار نظر میکرد.

البته اینگونه فتواهای دو خطی در انکار ارزش آثار هدایت را کسی نقد ادبی نمیداند، اما در مورد منتقدین ادبی هم میگویند آنان شبیه خواجه‌گان حرمسرا هستند. خواجه‌گان حرمسرا، زن و سرشت زنانه و حساسیت‌های جسمی و روحی او را خوب می‌شناسند و میتوانند در این باره به تفصیل برای مردان توضیح دهند، اما با این وصف خود از انجام اصل عمل عاجزند.

مدعی معترض است که "چرا صدیقی و فروزانفر کارهایشان اجر کافی پیدا نکرده، چرا فروغی را نمی‌خوانند، و چرا یک نفر یک سطر درباره جعفر شهری نوشته و در عوض فلان کسی که یک رساله در نشریه چپی دانشکده لاهیجان چاپ کرده بود، بعنوان روشنفکر مورد تقدیر قرار میگرفت، به لحاظ اینکه ملاک روشنفکری اش شجاعت بود، ملاکش تقابل با قدرت بود...". از این اظهارات چنین بر می‌آید که او معتقد است ملاک روشنفکری شجاعت و تقابل با قدرت نیست، ارزش فرهنگی و ادبی کار فرد است؛ اما در ادامه گفتار خود به هدایت می‌تازد، در حالی که بارزترین مشخصه هدایت، ارزش او بعنوان نویسنده حرفه‌ای و خلاقیت ادبی و هنری اوست، نه تقابل عملی او با قدرت. این تضادهای آشکار در گفتار مدعی نشان میدهد که توجیحات او بهانه است و در پس این بهانه‌ها اغراض دیگری نهفته است؛ وانگهی مگر در فروزانفر و جعفر شهری خلاقیت ادبی و هنری وجود دارد که او این همه آنها را بالا و پائین میکند؟

این برخورد مدعی منحصر به ایرانی‌ها نیست. او به سارتر و کامو و آرتور کستلر و رایت و مالرو و بتلهایم هم ایراد می‌گیرد که چرا آنها مجذوب چپ شده‌اند و کسانی را روشنفکران واقعی ایران معرفی میکند که خودشان هم هرگز چنین ادعایی نداشته‌اند.

بی‌آنکه کسی بخواهد منکر ارزش کارهای صدیقی، فروغی و ... در حد واقعی آنها شود، باید پرسید چگونه در شرایطی که دکتر صدیقی خدمتگزار فرهنگ معرفی و خواندن کارهای او توصیه می‌شود، باید دکتر آریان پور را یکی از زیرنویسهای تاریخ روشنفکری ایران به حساب آورد؟ دکتر صدیقی در سراسر عمر خو جز گزارش مربوط به روز 28 مرداد که در مجله آینده ایرج افشار چاپ شد، کار دیگری ندارد. اگر مجموع تالیفات او غیر از این گزارش را جمع کنید، به یک جزوه پنجاه صفحه‌ای نمی‌رسد. چگونه دکتر صدیقی خدمتگزار فرهنگ است اما دکتر آریان پور که صاحب مکتب و تفکر و طی یک دوره طولانی نوعی مرجع فکری بوده و با حضور و آثار خود حداقل بر سه نسل از روشنفکران این کشور تاثیر گذار بوده است، با آنهمه آثار منتشر شده و نشده "یکی از زیرنویسهای تاریخ روشنفکری ایران" به حساب می‌آید؟ مدعی می‌گوید اگر پنجاه سال دیگر بخواهند در مورد تاریخ روشنفکری ایران قضاوت کنند در مورد دکتر آریان پور چنین خواهند گفت. سوال من اینست: اگر پنج سال دیگر بخواهند در مورد تاریخ روشنفکری ایران قضاوت کنند، آقای میلانی کجای این تاریخ قرار خواهد گرفت؟

آقای میلانی از آنرو به بیراهه می‌افتد که معیارهایش از اساس یکجانبه و معیوب است. او اصرار دارد که موضع اجتماعی روشنفکر و رابطه او با قدرت را از مفهوم روشنفکری بزدايد، و این، خلاف مقتضای ذاتی روشنفکری است. او در خدمت ایدئولوژی‌ای قرار دارد که ذاتاً ضد روشنفکری است، اما ضمناً می‌خواهد ظاهر و "ویترین" را هم حفظ کند و از اینرو به چنین "تهافتی" در می‌غلطد. جامعه و مردم، هم خلاقیت و ارزشهای فرهنگی و ادبی هدایت و علوی و آریان پور و ساعدی و بهرنگی و ... را ارج می‌گذارند و هم آنها را بخاطر شرافت و شجاعتشان، بخاطر آزادی و منعاشان، بخاطر آنکه بر سر سفره‌ای نشستند که با خون مردم تدارک شده بود، دوست دارند. هدایت و علوی و ساعدی و بهرنگی، بر خلاف فروزانفر و صدیقی، خلاقیت و قریحه خلق ادبی و هنری هم داشتند و کارشان فقط پرسه زدن در متون کهن نبود، مانند فروزانفر همه عمر در تقلای تقرب به قدرت نبودند، کارهای دیگران را به نام خود منتشر نمی‌کردند و به این انگیزه‌ها و سوداها می‌خندیدند (فروزانفر تحقیقات صادق گوهرین پیرامون مولوی را بنام خود منتشر کرد. خواص کاملاً در جریان قضیه هستند و کسانی هم که خواهان اطلاعات بیشتری در این زمینه باشند میتوانند مثلاً به خاطرات مصطفی فرزانه زیر عنوان آشنائی با صادق هدایت (نشر مرکز بخش 14 ص 77) رجوع کنند.) اما نکته مهم این است که بین دو جنبه‌ای که در اینجا مورد بحث است هم، پیوند ذاتی وجود دارد. بعبارت دیگر

خلاقیت و فوران چشمه ذهنی و درونی آنان ناشی از این است که درد جامعه را داشته اند، نگران سرنوشت و آینده انسان بوده اند و با غم انسان زندگی کرده اند. مدعی مختار است این خصوصیات را چپ گرایی بنامد یا هر نام دیگری بر آن بگذارد، اما این همان رابطه ای است که او و امثال او همواره تقلا می کنند آنرا کم رنگ کنند و از آن بگریزند. ولی مگر میتوان رابطه میان خلاقیت نویسنده، یعنی توانایی او در خلق ارزشهای ادبی و هنری را با هستی مادی او و نوع رابطه اش با جهان نادیده گرفت؟ مگر ذهن خلاق نویسنده و هنرمند در خارج از تاریخ و جامعه قابل تصور است؟ مگر کار ادبی و هنری در خلاء، در خارج از جامعه و مناسبات اجتماعی و انسانی معنایی دارد؟ کارهای هدایت و شاملو و ساعدی و بهرنگی و ... بیان درد درون آنها بود. فروزانفر و صدیقی و فروغی چنین دردی نداشتند.

آقای میلانی در این مصاحبه به کرات از تیراژ صحبت کرده است. کتابهای ذبیح الله منصوری و مفاتیح الجنان را مثال زده است که فروش بالا داشتند، اما کارهای روشنفکران چنین فروشی نداشته است و ... گرچه سخافت اینگونه مقایسه های بی معنی، با اندکی تأمل در مورد استفاده متفاوت و عملکرد و جایگاه متفاوت مفاتیح الجنان با ادبیات داستانی بر ملا میشود (مانند آنکه کسی مثلاً تیراژ کتابهای درسی را با آثار شکسپیر مقایسه کند) اما اگر ملاک قضاوت فقط تیراژ باشد، جا دارد برای اطلاع مدعی یادآوری کنیم که آثار هدایت، شاملو، آل احمد، بهرنگی و ... در زمره پرفروش ترین آثار معاصر ایران بوده است. قصه های بهرنگی بالاترین تیراژهای موجود در ایران را داشت و زمانی هم که در سالهای اخیر پس از یک دوره بیست ساله فترت و فراموشی، امکان چاپ مجدد آنها پدید آمد، باز هم چند ناشر مختلف از طریق تجدید چاپ آنها بار خود را بستند.

موضوع دیگری که در این مصاحبه مورد بحث قرار گرفته کودتای 28 مرداد است. ابتدا به مضمون سوال مصاحبه کننده در این باره توجه کنید: "ما در ایران در حوزه روشنفکری مسئله ای داریم بنام کودتای 28 مرداد، که در دوران خود اهمیت و بازتاب خودش را داشت ولی اثرات این کودتا هنوز هم بر جریان فکری روشنفکری ایران باقی مانده است. نوستالژی دوران کودتا، مرثیه نویسی از آن دوران و خیلی چیزهای دیگر باعث شده که این سوال پیش بیاید که آیا واقعا کودتای 28 مرداد تا این اندازه اهمیت داشته که با وجودی که چند دهه از آن میگذرد، هنوز روشنفکری ایران به این شکل دغدغه اش را دارد؟"

سوال کننده نه از اهمیت و دامنه تأثیرات این کودتا و عواقب و آثار بعدی آن در ایران و منطقه چیزی میداند، و نه جز فراموش کردن این واقعه و دغدغه آن، برای روشنفکران ایران وظیفه دیگری در قبال آن قائل است و میخواهد "نوستالژی" آن دوران را کنار بگذارند و درباره آن دیگر مرثیه نویسی نکنند!

کلمه "نوستالژی" یک کلمه بیگانه است که در زبان فارسی برای آن حتی معادلی که در قالب یک کلمه واحد، حامل معنای کامل آن باشد، وجود ندارد. انسان بوسیله زبان فکر میکند و ذهنی که طرز تلقی و برخورد خود را با کودتای 28 مرداد و آثار آن به این زبان بیان کرده، در اصل، ذهن یک ایرانی نبوده و بوسیله زبان فارسی فکر نمی کرده است. بعبارت دیگر به زبان بیگانه درباره کودتا فکر کرده است. ذهن مردمی که خود قربانی این کودتا بوده اند، تأثر خود را از این رویداد یا احساس خود نسبت به آن را با کلمه ای بیان نمی کنند که هنوز در زبان آنها حتی معادل دقیق ندارد. بعبارت دیگر این گفته نتیجه برخورد و نگرش یک ذهن ایرانی به رویداد مورد بحث نیست و پیداست که مصاحبه کننده این حرف را از دهان کسی گرفته است که افاضات طرف بیگانه را درباره کودتای 28 مرداد بیان و تکرار میکند. اما فقط برای آنکه تلنگر کوچکی به ذهن غافل این مصاحبه کننده زده باشیم، نتیجه گیری استیفن کینزر، خبرنگار کهنه کار نیویورک تایمز و مولف یکی از آخرین کتابهایی را که بوسیله خود امریکایی ها در این زمینه نوشته و ترجمه فارسی آن هم اخیراً در ایران منتشر شده، یعنی کتاب "همه مردان شاه" را در اینجا نقل می کنیم. او مینویسد:

"دور از ذهن نمی نماید که بتوان خط ممتدی را از نقطه آغاز عملیات آژاکس (نام رمزی کودتا) تا رژیم سرکوبگر شاه و انقلاب اسلامی و تا گردونه های آتشی که مرکز تجارت جهانی در نیویورک را به کام خود کشید، ترسیم کرد". آری، عملیات آژاکس بر تاریخ ایران، منطقه و به معنایی بر تاریخ جهان اثر گذاشت. در تاریخ معاصر ما این رویداد بعد از انقلاب مشروطه بزرگترین نقطه عطف و یکی از اولین حلقه های آن زنجیره جهنمی کودتاها و مداخلات تجاوزکارانه امریکا در دوره پس از جنگ است که پس از ایران در بسیاری از کشورهای دیگر آسیا، افریقا و امریکای لاتین هم تکرار شد. این کودتا نقطه ورود ایران بعنوان یک کشور نفتی مهم خاورمیانه به حوزه نفوذ امریکا و بر هم خوردن موازنه بین منافع بریتانیا و امریکا در ایران و آغاز حرکت کمپرادوریزه کردن نظام اقتصادی و اجتماعی کشور ما بوده است. تا آنجا که "انقلاب اسلامی" را هم واکنشی میدانند در برابر تحولات چند دهه پس از کودتا، و در دنباله آنچه هم امروز در ایران جریان دارد، به نوعی دنباله همان زنجیره علتهاست.

بسیاری از مورخان و پژوهشگران امریکایی و انگلیسی مانند ریچارد کاتم، ویلیام راجر لوئیس، جیمز ف. گود، جیمز بیل، مارک گازیوروسکی، نیکی کدی، خود پس از پنجاه سال امروز بر این نظرند. مثلاً ماری آن هیس مینویسد: "منزعه نفتی اوائل دهه 1330 با براندازی ناسیونالیسم ایرانی، بذرهایی یک انقلاب اسلامی را کاشت که 25 سال بعد روئید و رشد کرد و رژیم به مراتب ضد غربی تر از رژیم مصدق را در تهران، بر سر کار آورد. در نتیجه پیامدهای آن کودتا، حتی امروز نیز سایه خود را بر خلیج فارس و ماورای آن گسترانیده است" (همه مردان شاه ص 316)

این تازه بیان تاثیرات کودتای 28 مرداد از زبان امریکائی ها و از دیدگاه منافع خود آنهاست. چگونه یک روزنامه نگار ایرانی، چنین از سر بی اطلاعی و بی تفاوتی از روشنفکران کشوری که قربانی این تجاوز بوده اند و آوار اصلی این فاجعه بر سر آنان نازل شده و پس از این کودتا میدانهای اعدام با خون بهترین فرزندان آن گلرنگ شده است، میخواید دیگر دغدغه آنچه را که در آزمون روی داده نداشته باشند و درباره آن مرثیه نویسی نکنند! از یک روزنامه نگار، که در کار حرفه ای خود، به بحثی مانند کودتای 28 مرداد وارد میشود، این توقعی طبیعی است که اطلاعاتی بسیار بیش از این داشته باشد. جالب است که حتی مصاحبه کننده، که بیان کننده تمایل برخی از امریکائی ها راجع به این رویداد تاریخی است هم کودتا بودن آنرا پذیرفته و در تمامی متن سوال خود از کودتای 28 مرداد صحبت میکند، اما آقای میلانی در جواب، شاید بخاطر آنکه به دوستان سلطنت طلبشان بر نخورد، از اظهار نظر در مورد ماهیت این رویداد طفره میبرد و میگوید: "آنهايي که معتقدند کودتا کودتا بود، کماکان بر اساس همان حرفه‌اي قدیم بر کودتا بودن آن تاکید دارند و آنهايي که معتقدند قیام ملي بود کماکان باور به همان عقیده دارند. این که کسی بیايد و قضیه را تاریخی کند، هنوز صورت نگرفته است."!!!

تا پیش از انتشار گزارش سیا از این کودتا که سالها محرمانه مانده بود و در سال 2000 نسخه ای از آن بدست نیویورک تایمز رسید و منتشر شد، دهها کتاب و اثر تحقیقی در این زمینه نوشته و منتشر شده بود که بعدا با انتشار گزارش سیا معلوم شد بخش اعظم اطلاعات آنها درست و موثق بوده است. (مثل کتاب "از یالتا تا ویتنام" دیوید هوروویس که یک فصل کامل آن زیر عنوان "کودتای امریکا در ایران" به این رویداد اختصاص دارد). گو اینکه مردم ایران که قربانی این رویداد بوده اند، خود به چشم خویش عوامل کودتا و نقش آشکار و پنهان بیگانه را در آن دیده بودند و بهتر از هر کسی ماهیت آنچه را که روی داده بود، می شناختند. به هرکس بتوان درباره مردم و نقش آنها در رویدادهای جاری دروغ گفت، به خود مردم نمی توان درباره آنچه که کرده یا نکرده اند دروغ گفت، زیرا خود فاعل و ناظر آن بوده اند و بر جزئیات آن بهتر از هرکسی آگاهند.

اما سرانجام در سال 2000 گزارش خود سازمان سیا درباره این کودتا بوسیله جیمز رایزن در نیویورک تایمز منشر شد و از عملیات "تی بی آکس" به رهبری کریمیت روزولت و همکاری ژنرال نورمن شوارتسکف با نام و مشخصات دقیق عوامل اجرائی و مبالغی که سیا، چه به برادران رشیدیان و شبکه آنها و چه به زاهدی و کانون افسران بازنشسته پرداخت و صرف زمینه سازی این کودتا کرده بود، پرده برداشت. و بالاخره از این هم فراتر، خانم مادالین آلبرایت، وزیر خارجه امریکا، رسماً به انجام کودتا بوسیله امریکا در ایران اقرار و از این بابت عذرخواهی رسمی کرد. اما محقق وطنی ما هنوز منتظر است که "کسی بیايد و قضیه را تاریخی کند"!

من، هم به مصاحبه کننده و هم به آقای میلانی توصیه میکنم، علاوه بر همه منابعی که در این زمینه وجود دارد و آخرین آنها کتاب "همه مردان شاه" است به خاطرات جان پرکینز تحت عنوان اعترافات یک جنایتکار اقتصادی (که به فارسی نیز ترجمه شده) و نیز به آخرین کتاب او زیر عنوان "تاریخ پنهان امپراتوری آمریکا" که به تازگی در آمریکا منتشر شده هم نگاهی بیندازند؛ زیرا در شرایط حاضر دیگر انتشار خاطراتی که امثال اردشیر زاهدی از "پاپا جان و ماما جان" خود دارند، اثری ندارد و نام بردن از کودتای آمریکایی ها در ایران بعنوان "قیام ملی 28 مرداد" هم چیزی بیش از یک شوخی بیمزه و مضمّن کننده نیست.

سومین محور این مصاحبه بحث در زمینه فردیت روشنفکر است که مدعی در لفافه آن، فلسفه فردگرایی را که اساس نگرش لیبرالی اوست مطلق کرده و میخواهد بعنوان قانون ازلی و ابدی زندگی انسان به خواننده القاء کند. مسئله فرد و جمع و تضاد میان آن دو و این که این تضاد را با قبول اولویت برای کدامیک از این دو باید حل کرد، به قدمت تاریخ جامعه انسانی است و در همه شکلبندهای پیش از سرمایه داری هویت فرد بوسیله جمع (کشور، ملیت، دین و...) تعیین و تعریف میشده است و فقط در دوران سرمایه داری است که لیبرالیسم جمع و هویت جمعی را فدای فرد و دنیای او میکند؛ تفکری که در ادامه، از بطن آن مالا انباشت رقابتی سرمایه و همین نظام امپریالیستی سر برآورده است که امروز بشریت را با بن بست و بحران روبرو ساخته و به سمت بربریت سوق میدهد. مدعی کوشیده است با فروکاستن فلسفه عمومی جمع گرایی به "اتاتیسم" و حمله به استالینیسم- که مد روز و شیوه تکراری تبلیغات نولیبرالی است- هر نوع جمع گرایی را با این دستاویز زیر سوال برد. اما این بحثی است ریشه ای و مفصل که با اظهار نظرهای دوخطی نظیر آنچه در این مصاحبه آمده است نمی توان درباره آن داور کرد، و چون با طول و تفصیلی هم که این جوابیه تا همین جا پیدا کرده است، مجال طرح این بحث تازه در آن وجود ندارد، این بحث میماند تا در فرصتی دیگر، که جداگانه به آن بپردازیم.

چپ ستیزی، بخصوص در میان "وادادگان" سیاسی گذشته که پیشینه هواداری از چپ داشته اند، این روزها شدت گرفته است. ریشه این کینه کور نسبت به چپ را در عناصری که چنین پیشینه ای دارند، من خوب می شناسم. در سالهای دهه چهل و پنجاه با آن شرایط ویژه مبارزه مسلحانه و شکنجه ها و مقاومت های باور نکردنی و حساسیت شدیدی که در مورد امنیت سازمانهای مخفی مسلح وجود داشت، ننگی بالاتر از همکاری یک فرد دستگیر شده با رژیم وجود نداشت. من فضای سیاسی آن روزها، مخصوصا فضای حاکم بر زندانهای سیاسی را بخاطر دارم و میدانم کسی که با پلیس همکاری میکرد، چه خفتی را از ناحیه دیگران و در مجموعه شرایط حاکم، چه در زندان و چه پس از آزادی در فضای سیاسی خارج از زندان تحمل میکرد. ریشه کینه عجیب و غریبی که در برخی از وادادگان قدیمی

نسبت به چپ وجود دارد ، در همان خفت و تحقيري نهفته است که در آن ایام و در آن شرایط تحمل کرده اند. معتقد نیستم که منشاء چپ ستيزي آقاي ميلاني از این گونه باشد.

ناصر زرافشان

مرداد 1386